

وارونه نویسی تاریخ

محمد امینی

گردآوری: آرشام پورآریا

کانون خرافه زدایی میترائیسیم

Arsham.puraria@gmail.com

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نوآر که نور را حلاوتی دگراست

پس از آنکه رضاخان سردار سپه پایه های قدرت خویش را بر جنازه آخرین پادشاه قاجار استوار ساخت و برق اورنگ شاهی به سودای جمهوری پایان داد، روشنفکران پیرامون «حضرت اشرف» به فراهم آوردن مصالح انتقال قانونی سلطنت و حقانیت بخشیدن به آن پرداختند. مشکل نخست این بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران وبه شکرانه انقلاب مشروطه، حکومت قانون در ایران برقرار گشته بود و مجلس شورای ملی با همه کاستی هایش، به نمایندگی از سوی ملت شریک و بازرس قدرت بود و بدون رأی وکلای ملت، انتقال پادشاهی ناممکن. اولین کارگشای این مشکل پادشاه خوش گذران و مال دوست قاجار، احمدشاه بود که بازی سیاسی را سالها پیش به درایت سیاسی و استواری سردار سپه به او باخته بود و اینک با اقامت در هتل «نگرسکو» در نیس راه را برای مخالفان پادشاهی قاجاران سنگفرش کرده بود. کارگشایی اساسی امّا، از سوی سه تن بزرگترین روحانیون شیعه صورت گرفت. در گرماگرم گفتگوی جمهوری خواهی، با پادرمیانی آیت اله زاده خراسانی (فرزند آخوند خراسانی مجتهد معروف که در تأیید مشروطه فتوا داد)، رضاخان رئیس الوزرا در فروردین ماه 1303 خورشیدی به قم رفت و با شیخ عبدالکریم حایری یزدی، مؤسس و رئیس حوزه علمیه قم، سیدابولحسن اصفهانی و سیدحسین نائینی، بزرگترین مراجع شیعه ساکن نجف که موقتاً در قم اقامت داشتند ملاقات کرد. پی آمد این ملاقات، کناره دادن اندیشه جمهوری و در مقابل، پشتیبانی روحانیون از انتقال پادشاهی از قاجار به خاندان رضاشاه بود. اما مشکل دیگر یافتن پاپوش و توجیه تاریخی برای پادشاهی رضاخان بود. تا هنگام تشکیل دولت پهلوی، سنت تاریخی فرمانروایی و شهریاری در ایران، انتقال قدرت از اشراف یک دودمان ایلپاتی به اشراف ایل و تباری دیگر بود. رضاخان میرپنج سابق نمی توانست به هیچ پیشینه دودمانی تاریخی و تبار ایلپاتی فخر فروشد. پدرش، عباسقلی سوادکوهی معروف به داداش بیک در نهایت سر جوخه ای در فوج سوادکوه بود. خود او در فقر زیسته و از راه پیوستن به ابواب جمعی امین السلطان و سپس فوج قزاق راه را برای پیشرفت های نظامی فراهم کرده بود.

پس به ابتکار دبیر اعظم بهرامی و تنی دیگر از پیرامونیان رضاخان، دست به گنجینه تاریخ برده و برای دودمان نونها، پیشینه تاریخی یافتند. میرزا محمود پهلوی (بعدها محمود محمود، نویسنده تاریخ روابط ایران و انگلیس) را واداشتند تا نام خانوادگی خویش را به رضاخان واگذارد و به این گونه رضاسوادکوهی پیشین به رضاشاه پهلوی تبدیل شد و خاندان پهلوی با تأخیری دوهزاروپانصدساله متولد گردید و بند ناف مشروعیت خویش را با زبان و فرهنگ پهلوی دریافت. به حکم تاریخ نویسی جدید نیز همه نامهای مشابه پهلوی، چونان پهلوان و پهلبد و غیره میراث تاریخی خاندان پهلوی شد. از همین جا، بار دیگر سنت بازنویسی و وارونه نویسی تاریخ که از شاهکارهای میرزایان و تذکره نویسان دربارهای پیشین بود

به روزگار تشکیل دولت مدرن ایران راه یافت. همینجا باید افزود که روش زیان بخش بازنویسی تاریخ در انحصار تاریخ نویسان دوره پهلوی نبود. بخش بزرگی از نیروهای چپ ایران و در پیشاپیش ایشان، حزب توده، تاریخ نویسی را با باورهای نظری خویش پیوند داده و با بازنویسی تاریخ، تاریخی نواز جدال میان طبقات و توده با اشراف و دربار شاهان خلق کردند. جای بسی شگفتی است که اینک در آستانه هزاره سوم میلادی و در دنیای اطلاعات، بیماری بازنویسی تاریخ باردیگر سربلند کرده و این بار، بهانه تهیه شناسنامه تاریخی گروهی از جمهوری خواهان ایران شده است! این کوشش در چندین نوشتار در ماه های گذشته بازتاب یافته است.¹ کوشندگان تعیین «هویت و ماهیت حرکت جمهوریخواهان ایران» به سه دآوری تاریخی اساسی متوسل می شوند. نخست اینکه چنین تفهیم می شود که تاریخ گذشته ایران اساساً تاریخ شاهان و ارباب دین است. دیگر اینکه گفته می شود که «عرصه اصلی کشاکش برسر قدرت سیاسی در طول تاریخ معاصر ایران تا انقلاب همواره کشاکش میان دین و دربار بوده است.»² دآوری تاریخی سوم نیز این است که «از مشروطه به این سو نیروی دیگری و هرزمان رساتر برآمد داشته که قدرت سیاسی را نه برای شاه میخواستند نه برای دین.»³ بنا بر دآوری پیروان این اندیشه، این نیروی نوپا که از حزب تجدد، حزب کمونیست و حزب توده تا حزب ایران، حزب ملت ایران، جبهه ملی، چریکهای فدائی خلق و کنفدراسیون را دربرمیگیرد، اینک چونان سمندری از خاکستر تاریخ سربلند کرده و در قامت بالنده بخشی از جمهوریخواهان امروزی تجدید حیات یافته است.

شناسنامه جمهوری خواهی کنونی نیز بنا بر این روایت تاریخی محصول ازدواج و آمیزش خانواده بزرگی است که حیدرخان عموقلی، خالو قربان، کوچک خان جنگلی، شاهزاده سلیمان محسن اسکندری، دکتر محمد مصدق، رادمنش، کیانوری، داریوش فروهر، شاپور بختیار، رهبران فدائیان خلق و هیئت دبیران کنفدراسیون را دربر دارد. در یکی از این نوشته ها، نویسنده به «حزب تجدد» اشاره کرده (که مراد ایشان باید فراکسیون تجدد باشد) و بانیان آن را که از زمره بزرگترین روشنفکران مدافع ریاست جمهوری و سپس پادشاهی رضاشاه بودند به همین خانواده وابسته می کند.⁴ از متن همین نوشتار که در اشاره به سه دوره تاریخی توانایی این نیروی سوم، با افسوس از "روزهای خوش پس از دوم خرداد" یاد می کند پیداست که رهبران جنبش استحاله دوم خرداد نیز به این خانواده بزرگ وابسته اند. پیش از آنکه به گوهر دآوری یادشده بپردازیم، اشاره به یک نکته را لازم می بینم. یک گرفتاری بزرگ این دآوری در نام گذاری دو سوی این ستیز تاریخی است. بنا به این روایت یک سوی این ستیز "دربار" است که در فرهنگ ها و نیز در سنت سیاسی ایران مفهوم محدود و معینی دارد. اما سوی دیگر این ستیز "دین" به مفهوم کلی کلمه است. اگرچه استفاده از واژه دین در بیان موضوع جدایی دین از دولت یا حکومت، از آنجا که به موضوع سکولاریسم و جداساختن اندیشه های آسمانی و الهی از قوانین زمینی و انسانی اشاره دارد، جایز است، اما دین را در یک سوی ستیز تاریخی یکصدساله با دربار قرار دادن بی معنی و نامفهوم است. دین باور خصوصی مردم است و نه یک نهاد یا سازمان اجتماعی و سیاسی. چگونه می توان از ستیز تاریخی دین با دربار که یک نهاد یا تشکیلات معین سیاسی است سخن گفت؟ به علاوه، بخش بزرگی از اعضای خانواده بزرگ یا نیروی سومی که به آن اشاره می شود، به یکی از مذاهب همین دین باور دارند؟ تکلیف نهضت آزادی، مجاهدین خلق و یا جبهه ملی که بیشتر رهبران آن دیندار و مسلمان اند در این ستیز میان "دین" با دربار چیست؟

و اما گوهر کژاندیشی نویسندگان این نوشتارها، کوشش ایشان در بازنویسی تاریخ و سپس برپا کردن یک بنای فکری بر پایه این بازنویسی تاریخ است.

یکم اینکه تاریخ ایران، چه پیش و چه پس از اسلام، تاریخ ستیز میان دربار و دین و یا به عبارت درست تر پادشاه و روحانیون بر سر قدرت نبوده است؛

دوم اینکه در تاریخ معاصر ایران، از پگاه انقلاب مشروطه تا امروز، در جدال میان پادشاهی و روحانیت بر سر قدرت خلاصه نمی شود. چنین جدالی حتی موضوع اصلی رشد و دگرگونی در تاریخ معاصر ایران نیست.

سوم اینکه سنت نواندیشی، مدرنیته، دموکراسی و سکولاریسم ایران به هیچ روی در اندیشه جمهوری خواهی خلاصه نشده و نمی شود؛

چهارم اینکه یکصد و پنجاه سال جنب و جوش رهروان اصلاحات، قانون، آزادی، پیشرفت و مدرنیته و صدها شخصیت، گروه، سازمان و حزب را در یک پیاله ریختن، نه به روشن شدن تاریخ یاری می رساند و نه به تعیین هویت، صف آرای و برنامه اجتماعی جمهوریخواهان امروزین می انجامد.

تاریخ ایران به روایت تاریخ

بسیاری از بازنویسان تاریخ را باور بر این است تاریخ شهریاری و قدرت سیاسی در ایران در دوهزاروپانصدسال گذشته و یا دستکم هزار و چهار صد سالی که از آمدن اعراب به ایران میگذرد، تاریخ ستیز شاهان و ارباب دین است. این گونه وارونه نویسی تاریخ را بیش از همه نیروهای چپ سنتی ایران و درپیشاپیش ایشان حزب توده رواج دادند. وارونه نویسی دیگری که پس از انقلاب اسلامی رواج یافت، بستن همه تاریخ و فرهنگ ایران به تاریخ پادشاهی بود که ارباب دین گویا در همه دوران ها گردانه در برابر رفتار خودکامانه ایشان ایستادگی کرده اند. در دوره پهلوی نیز تاریخ را تاریخ شاهنشاهی می انگاشتند با این تفاوت که در تاریخ ایشان، شاهان، دادگر و جهانگشا و مردم دوست بودند!

بر خلاف این داوری های ساده اندیشانه، موضوع اصلی جدال برسر قدرت و تشکیل دولت در تاریخ دوهزارو اندی سال گذشته ایران، ستیز میان شاهان و روحانیون نیست. سنت شهریاری و فرمانروایی در ایران، دستکم در هزار و چهارصدسال پیش تا هنگام تشکیل دولت پهلوی، بر چیرگی و سیادت ایلی و قومی استوار بوده است. این سنت که پیش از آمدن اعراب به ایران نیز حاکم بوده، پس از فروپاشی دولت ساسانی و چیرگی اسلام استوارتر شده و از هنگام تشکیل نخستین دولت ایرانی خاندان سامان در خراسان و سپس برافتادن سامانیان و تقسیم سرزمین ایشان میان ترکان آل افراسیاب و ترکمانان غزنوی، به روال طبیعی انتقال قدرت تبدیل می شود. از این پس، سنت فرمانروایی در ایران بیش از پیش بر چیرگی ایلی یا سرداری مقتدر بر دیگر ایلی ها و تیره های قومی ساکن فلات ایران استوار می گردد. ایلیغار مغول این سنت فرمانروایی را استحکام می بخشد و ایلی های مغولی را به کانون سیاست ایران پرتاب می کند. حاصل اینکه ایران رفته رفته به فرش هزاربافتی از چندین تیره نژادی و بیش از یکهزار و دوپست تیره قومی و ایلی تبدیل می شود که تار و پود یگانگی آنها فرهنگ و ادب ایرانی است. از همان آغاز چیرگی اعراب مسلمان بر ایران، چه در میان شاهان و امیران سنی مذهب و چه در آن بخش های کوچکی از ایران که امیران و شاهان شیعی حاکمیت داشتند (بویان، مشعشیان و دیگران) روحانیون، فقها و متکلمان شیعی و سنی یا درحاشیه دیوان می زیسته اند و یا در نهایت مشاور و اندرزگوی دیوان بوده اند. نقش نسبتاً کناری روحانیون و فقهای شیعه در امور کشورداری و سیاست از هنگام آغاز غیبت کبری 5 در نیمه نخست سده چهارم تا هنگام تشکیل دولت صفوی در سده دهم هجری، از همتهای سنی مذهبشان آشکارتر بوده است. محمدبن یعقوب کلینی، شیخ مفید و ابوجعفر طوسی، سه تن از بزرگترین فقهای اولیه شیعه که نویسندگان «کتب اربعه»⁶ شیعه می باشند از سیاست به دور بودند. شریف رضی، برادرش سید مرتضی و شیخ طوسی یادشده در بغداد مرکز خلافت عباسیان سنی مذهب می زیستند و دشمنی و ستیزشان بیشتر با حنابله بود تا با خلافت عباسی. حتی پس از گسترش جنب و جوش

اسماعیلیان و حسن صباح که آشکارا مردم را به شورش و نافرمانی از دولت فرا می خواندند، بزرگترین فقها و متکلمان شیعه به دشمنی با ایشان برخاستند که برجسته ترین نمونه آن کتاب «النقض» قزوینی رازی است. حتی در سده های هفتم و هشتم هجری که به دنبال ایلغار مغول و فروپاشی سلسله شاهان ترک تبار سنی مذهب و اسماعیلیان شیعی، گرایش به شیعی گری رفته رفته در پاره ای از شهرها و روستاهای ایران افزایش یافت، بزرگترین متکلمان و فقهای شیعه تمایلی به شرکت در قدرت سیاسی نشان نمی دهند. ابن طاووس، یکی از بزرگترین فقهای شیعه و برادرش شیخ رضی الدین در حاشیه قدرت می زیستند و محقق حلی (صاحب شرایع و از بزرگترین فقهای تاریخ شیعه) و علامه حلی و فرزندش فخرالمحققین در شهر حله در نزدیکی بغداد می زیستند و به مراکز شیعه نشین ایران نیامدند. به کوشش همین علامه حلی بود که الجایتو، پادشاه مغول شیعی شد و نام سلطان محمد خدابنده را برای خود برگزید. علامه حلی دو کتاب معروف «نهج الحق» و «کشف الصدق» را که در اصول شیعه نوشته به همین پادشاه تقدیم کرده است. شاگرد محقق حلی، شیخ محمد ابن مکی عاملی معروف به شهید اول که کتاب «لمعه دمشقیه» او از مشهورترین کتب فقهی شیعه است زندگی خود را به ویرایش کتاب و رسائل دینی گذراند و از سیاست برکنار بود. جدا از حل و فصل مسائل شرعی، مهم ترین نقش نیمه عرفی یا مدنی روحانیون در درازای هزار و اندی سال پس از اسلام تا تشکیل دادگستری در دوران رضاشاه، داوری و قضاوت میان شهروندان بوده است. با این حال حتی قدرتمند ترین قاضیان شرع نیز تاب و توان گردن فرازی در برابر داغ و درفش شاهان و امیران و گزرها و داروغه های ایشان را نداشته اند. تاپیش از استقرار دولت صفوی، روحانیون و فقها در حاشیه دولت می زیسته و شاهان و امیران یا خطبه به نام خلیفه بغداد می خوانده اند و یا راه و رسم خویش را دنبال. پس از ایلغار مغول به ایران و با فتح بغداد و نمدمال کردن مستعصم، آخرین خلیفه عباسی این روش مرسوم میان پادشاهان و امیران ایران پایان یافت. چند صباحی نیز گفتگوی دربار نوپای مغول که جز یاسای چنگیز باور دینی دیگری نداشت، روی آوری به مسیحیت بود.

شاه اسماعیل صفوی که به یاری شمشیر طوایف ترک زبان یا ترک تبار قزلباش 7 و دسته های تبرائی و تولایی 8، ایران را متحد و اکثریت مردم را به پذیرش مذهب شیعه اثنی عشری وادار ساخت، برای نخستین بار علمای شیعه را به کانون قدرت سیاسی داخل کرد. در این جا نیز این دربار صفوی بود که به سازمان دادن و گسترش نقش روحانیون شیعه پرداخت. برجسته ترین نمونه آن تجدید حیات منصب صدارت بود که پیشینه آن به روزگار تیمور می رسید. در روزگار صفویه منصب صدارت از محدوده رسیدگی و تولیت اوقاف خارج شد و به یکی از بلند پایه ترین مقامات دیوانی و شرعی ارتقاء یافت. نخستین صدرکشور، قاضی شمس الدین گیلانی، ضمن تولیت بر موقوفات، مسئول تبلیغ مذهب شیعه و دفاع از آن در برابر دشمنان شریعت بود. از آن پس به پشتیبانی پادشاهان صفوی صدارت به بلند پایه ترین مقام پس از پادشاه و اعتماد الدوله تبدیل شد. صدرپناه یا صدر خاصه، پیشوای روحانیون کشور بود و صدرعامه یا صدرالملک، دومین مقام روحانی و مسئول امور دینی و موقوفات خارج از پایتخت بود. صفویان بودند که به اداره موقوفات مذهبی سازمان بخشیدند، مدارس دینی را گسترش دادند و سازمان نیرومند قضاوت شرع را در کنار دیوان بیگی ها بوجود آوردند. اما با افول دولت صفوی و آمدن افغان ها به ایران و سپس پادشاهی نادرشاه سنی مذهب، بار دیگر نفوذ روحانیون شیعه از مرکز قدرت کاسته شد و دوران فترت آغاز گردید که در درازای آن بخش بزرگی از روحانیون شیعه ایران را ترک کرده و راهی شهرهای عتبات در عراق شدند. یکی دیگر از ویژگی های تاریخ ایران نیز این است که دین اساساً نه از راه تبلیغ و ارشاد روحانیون بلکه به یاری شمشیر و در حاشیه قدرت رواج می یافته است. در درازای تاریخ ایران، پذیرش دین اسلام و یا یکی از مذاهب آن با سیادت سیاسی و نظامی ارتباط داشته و نه با

گسیل مبلغین مذهبی. پس از فتح تبریز شاه اسماعیل صفوی امر کرد خطیبان شهادتین خاص شیعه را در اذان اقامت کنند⁹، پس علمای شیعه تبریز که از شورش اکثریت سنی مذهب نگران بودند پیش او رفته و گفتند: «قربانت شویم دویست سیصد هزار خلق که در تبریز است چهار دانگ (دوسوم) آن همه سنی اند ... می ترسیم بگویند که پادشاه شیعه نمی خواهیم ... پادشاه فرمودند به توفیق اله تعالی اگر رعیت حرفی بگوید شمشیر می کشم و یک کس زنده نمی گذارم.»¹⁰ که البته پس از این دعوت دوستانه، خلق تبریز شیعه را با آغوش باز پذیرا شدند. بیچاره مسیحیان و چرکسیان شروان که بخت تبریزیان را هم نداشتند. چراکه امر کرد که «چون مردم شروان دشمن خاندان رسالتند، اموال آن ها نجس است. لشکریان اطاعت فرمان مرشد کامل خود را کرده تمامت اموال را در آب انداختند حتی شتر و اسب و استر را.»¹¹ با چنین دعوتی مگر می توان پذیرای دین پادشاه نشد؟ سیاست شمشیراز دیرباز این سنت را برقرار ساخت که دین رهبر و ریش سفیدان ایل، دین همه ایل بود. شاه طهماسب صفوی، سلطان احمدخان والی، بزرگ خاندان سادات امیر کیایی گیلان را که همگی شیعی زیدی (چهارامی) بودند، بر سفره شام به پذیرش شیعه دوازده امامی "راضی" کرد. در بازگشت والی، همه ساکنان ولایت به شیعه اثنی عشری گرویدند. فرمانروایان و همه اهالی حویزه (خوزستان) پس از قتل سلطان علی فرمانروای وقت به امر شاه اسماعیل، به فراست دریافتند که شیعه اثنی عشری یگانه راه رستگاری است!

تا اینجا به بی پایگی این اندیشه که گویا تاریخ هزارواندی ساله ایران، تاریخ ستیز میان شاهان و فقیهان است پرداخته ایم. اما گرفتاری دیگر این چنین نگرشی به تاریخ در این است که تاریخ را به موضوع ستیز قدرت خلاصه می کند و به ناچار از چنین دیدگاهی پیشینه ایران نیز یا تاریخ شاهان است و یا تاریخ ارباب دین. پس تاریخ غیرشاهی و غیردینی ایران از بامداد پیش از مشروطه و چند سالی پیش از پیدایش اجتماعيون عاميون، حیدرخان، احسان اله خان و حزب کمونیست آغاز می گردد و از آنجا با تاخیری یکصدساله و ضروری، جنب و جوش جمهوری خواهانه کنونی را از رحم خویش متولد می کند. چنین نگرش سبک بارانه ای به تاریخ، یکسره نقش جدال اندیشه را که یکی از مهمترین عوامل تحول در تاریخ است به کنار می نهد. چنین دیدگاهی مثلاً نقش خردگرایانه و ماندگار معتزله و اخوان الصفا را در برابر متشرعین و متکلمان به کنار می گذارد. برپایه این داوری، خردگرایان و اندیشمندان چون ابوسلیمان مقدسی، ابوالحسن زنجانی، ابواحمد مهرجانی، ابوعمید جوزجانی و ده ها تن دیگر یکسره به خانواده دین تعلق دارند. عین القضاة همدانی که به فتوای متکلمان متعصب به قتل رسید و بهمنیار مرزبان و عوفی، جایی در این ساده نویسی تاریخ ندارند. معلوم نیست جایگاه ابونصر فارابی، ودود تبریزی، شیخ اشراق سهروردی، رجب علی تبریزی و نادره فیلسوف شرق بوعلی سینا که به کفر متهم گردید و ناصر خسروی خردگرایی که می گفت «درخت تو گر بار دانش بجوید، به زیر آوری چرخ نیلوفری را» کجاست. و یا محمدابن فخری طقطقی که خود امین شیعیان همدان بود و در اندرز به شاه در کتاب تاریخ فخری نوشت: «گناه با رایزنی بهتر است از ثواب با خودکامگی» و ابوسعید ابوالخیر که گفت «خدایت آزاد آفرید، آزاد زی»، در کجای این ستیز تاریخی میان دین و دربار قرار می گیرند؟

مناسبات روحانیون با دیوان در تاریخ معاصر ایران

نخستین و مهمترین اشتباه نویسندگان محترم این نوشتارها و دیگر کسانی که هنوز به دگرگونی های اجتماعی از دیدگاه چپ سنتی می نگرند در برخورد به تاریخ معاصر ایران در این است که در این جا هم، دگرگونی های تاریخ را با جدال بر سر قدرت یکسان دانسته و به رویدادها و روندهای اجتماعی و اندیشه ای بهایی نمی دهند. برپایه همین دیدگاه است که گفته می شود: «نیاشناسی قدرت سیاسی در ایران از آغاز قرن 19 تا انقلاب بهمن بی هیچ استثناء نشان می دهد که دو صاحب اصلی و و انکار ناپذیر قدرت و

رهبری سیاسی در کشور همانا اولیاء دین و اشراف دربار بوده اند. تمام روزنه های قرن 19 سرگذشت سازش و کشمکش میان روحانیت و سلطنت را نشان می دهند بی حضور هیچ نیروی سومی»¹² از میانه پادشاهی قاجاران، همزمان با زوال تدریجی دولت قاجار و فروپاشی روزافزون اقتصاد سنتی در برابر پیدایش جامعه شهروندی و سوداگری، نفوذ روحانیت شیعه افزایش یافت. این افزایش نفوذ نیز نخست به یمن حمایت فتحعلیشاه بود. در پایان پادشاهی فتحعلیشاه کثرت و نفوذ روحانیون به پایه ای رسید که جنگ های ایران و روس به فتوا و کارگذاری سید محمد مجاهد، روحانی بزرگ اصفهان آغاز شد و به از دست رفتن بخش هایی از قفقاز انجامید. قرن نوزدهم میلادی بی گمان یکی از مهمترین دوره های بلوغ و بالندگی جامعه ایران است که خلاصه کردن آن در ستیز میان دین و دربار و یا به عبارت درست تر میان روحانیون و شاهان بسی ساده اندیشانه است. تاریخ سده نوزدهم در واقع تاریخ مقاومت مشترک اشراف قاجار و فقها و روحانیان بلند پایه شیعه در برابر نوآوری و پیشرفت است و نه نشانی از ستیز آنها. در همین سده نوزدهم است که به دنبال شکست ایران در چهار جنگ بزرگ (جنگ ایران عثمانی، جنگ های ایران و روس و جنگ هرات) از یکسو و پیدایش اندیشه های اصلاحی و نوآوری، دگرگونی تاریخی در درون نیروهای سنتی جامعه آغاز می گردد و اشراف قاجار و ارباب دین را دستخوش تحول می کند.

در راستای دین، سده نوزدهم تاریخ کشاکش دینی و کوشش نافرجام در رفرماسیون و مدرنیته دینی است. طغیان آقاخان محلاتی و بالاگرفتن زدوخورد میان شیعه و سنی و حیدری و نعمتی در شهرهای بزرگ ایران نمونه های بالاگرفتن کشاکش های دینی در ایران سده نوزدهم است. در راستای رفرماسیون، به جنبش سیدعلی محمد باب که در آغاز کار پشتیبانی بسیاری از روحانیون نواندیش اصفهان، تهران و شهرهای دیگر ایران را با خود همراه داشت می توان اشاره کرد. در همین سده بسیاری از روحانیون و متفکران دینی کوشیدند تا به گونه ای دانش نو و دگرگونی های جهان جدید را در پرتوی برداشتی نو از آراء اسلامی قدیم و آیات قرآن توضیح دهند. از آن جمله کوشش یکی از بزرگترین روحانیون شیعه، سید هبّت اله شهرستانی در توجیه دانش نو با آیات قرآن در کتاب «الهیّت والاسلام» بازتاب یافت. آثار مدرنیته اسلامی خارج از ایران مانند افکار سیداحمدخان درهند و مجله المنار در مصر نیز به ایران رسید که کوشش سید جمال الدین اسدآبادی در ارائه تفکر جدید اسلامی متأثر از ایشان بود. در همین سده است که اندیشه های نوپیرامون آزادی، قانون عرفی و حقوق فردی به حجره طلاب و مکتب علماء دین نیز راه یافت. در واکنش به همین اندیشه های تازه بود که محمدحسین نائینی، یکی از بزرگترین مجتهدین ایرانی ساکن نجف کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» را خطاب به دیگر روحانیون منتشر کرد و به پشتیبانی از «محدودیت سلطنت، مسؤلیت مقومه آن و حفظ حقوق ملّیه و حق آزادی خدادادی» پرداخت. «رساله صفائیّه» که روشنفکرانه ترین نوشته سیاسی و اجتماعی یک روحانی بلند پایه در این سال ها و ده ها سال پس از آن است از سوی ملا عبدالرسول کاشانی در همین روزگار منتشر شد. کاشانی بی واهمه از پرخاش آخوندهای قشری، ملکم خان و طالبوف تبریزی را ستود و از نیاز به پیشرفت و مدرنیته سخن گفت. سده نوزدهم، شاهد گرایش به اصلاحات در میان اشراف، مستوفیان و میرزایان قاجار است. برپایه همین گرایش به اصلاحات است که میرزا عیسی فراهانی و فرزندش قائم مقام دوم، عباس میرزا نایب السلطنه را به سوی اقدامات اصلاحی سوق دادند و امیرکبیر که از پیشرفت های اروپائیان آگاهی یافته بود، به رغم کارشکنی درباریان و افسرگرا و روحانیون متحجر به اصلاح امور اداری و مالیاتی و گسترش صنایع پرداخت، چاپارخانه ساخت و مدرسه دارالفنون را بنیاد نهاد. وزارت امیرکبیر و سپس سپهسالار آغاز اصلاحات شهروندی و اجتماعی و پیدایش حکومت قانون بود.

در سده نوزدهم با گسترش بازرگانی و آمد و رفت ایرانیان به اروپا، استانبول و قفقاز، چاپخانه و روزنامه وارد ایران شد و موضوع تشکیل دبستان نو در برابر مکتب خانه ها، شورش روحانیون و طلاب تبریز و مشهد را به دنبال داشت. معلوم نیست که بر اساس الگوی تفسیر تاریخ معاصر از تنگنای ستیز میان دربار و روحانیون، هم پیمانی امین الدوله، شاهزاده نواندیش قاجار را با میرزا حسن رشدیه فرزند مجتهد بزرگ تبریز که به گسترش دبستان نو در ایران انجامید، و یا کوشش عباس میرزا نایب السلطنه در تشکیل ارتش منظم که او را در برابر روحانیون قرار داد، چگونه می توان توضیح داد.

سده نوزدهم و آغاز سده بیستم، تاریخ ستیز میان نوآوری، تجدد و آزادی با کهنه پرستی، خرافات و استبداد است. در یک سوی این ستیز بزرگ تاریخی، اشراف واپس گرای دربار و روحانیون و آخوندهای قشری و متحجرانند و در سوی دیگر آن، نواندیشان اروپا دیده، شاهزاده های طالب اصلاحات، مستوفیان، میرزایان و منشیان درس خوانده، بازرگانان شهروند، ایلخانان روشن بین و روحانیون نواندیش و اصلاح طلب. راستی را هم این است که اگر اصلاح طلبی و مصلحت اندیشی پاره ای از روحانیون مانند میرزای شیرازی، آخوند خراسانی و سید حسین نائینی و تدبیر و اصلاح طلبی پاره ای از شاهزادگان و میرزایان قاجار مانند موقر السلطنه، مشیرالدوله و مستوفی الممالک نبود، پیروزی نخستین نیروهای نواندیش و مشروطه خواه با چنان سهولتی به دست نمی آمد و فرمان مشروطه صادر نمی شد و مجلس اول تشکیل نمی گردید و قانون اساسی سکولار به تصویب و توشیح نمی رسید. فراموش نکنیم که پیروزی نخستین انقلاب مشروطه تا هنگام به توپ بسته شدن مجلس به دست محمد علیشاه، اساساً از راه بست نشینی، شب نامه نویسی، ارسال شکوائیه و تلگراف و نافرمانی های مسالمت آمیز و شهروندانه به دست آمد و نه از راه قیام مسلحانه. تنها پس از اتحاد مرتجع ترین اشراف مستبد دربار و روحانیون مشروطه خواهی مانند شیخ فضل اله نوری، ملا قربانعلی زنجانی، سیدهاشم دوچی و آقاجانی اصفهانی به گرد محمد علیشاه و پشتیبانی سید کاظم یزدی، یکی دیگر از مراجع مهم ساکن نجف بود که ارتجاع در برابر مشروطه قیام کرد و شورش مسلحانه برای بازستاندن مشروطه را به آزادیخواهان تحمیل نمود. پس از پیروزی مشروطه خواهان نیز جامعه نوپای شهروند ایران بار دیگر بلوغ خود را در رفتار رهبران مشروطه و روحانیون اصلاح طلب که کمابیش برقراری دولت سکولار مشروطه را پذیرا شده بودند نشان داد. یک نمونه برجسته این بلوغ، رفتار مسالمت آمیز مجلس عالی که پس از فتح تهران تشکیل شد با دشمنان مشروطه و انتقال آرام پادشاهی از محمد علی شاه به احمد شاه بر اساس قانون اساسی است. پس از دو سال جنگ داخلی و کشتار آزادیخواهان، مجلس عالی، هیئت مدیره و دادگاه عالی منتخب آن دست به انتقام نگشودند و شمار اعدام شدگان از انگشتان دست تجاوز نکرد. نمونه دیگر این بردباری و بلوغ، سکوت توأم با پشتیبانی بزرگترین روحانیون نجف در برابر اعدام شیخ فضل اله نوری، یکی از بزرگترین مجتهدین ایران به دستور دادگاه انقلاب و آن هم به دست یفرم خان ارمنی رئیس امنیت دولت مشروطه است. وقتی مجتهد نود ساله ملاقربانعلی زنجانی بار دیگر فتوا به شورش مسلحانه در برابر مشروطه دوم داد، روحانیون نجف از یک سو مدبرانه رأی به ارتداد او داده و از سوی دیگر به دولت مشروطه متذکر شدند که رفتار مجتهد زنجان ناشی از بالا بودن سن مجتهد و جنون پیری است و بهتر است که تنها به تبعید و خانه نشینی او بسنده کنند. همه این رویدادها و واقعیات تاریخی بر این گواهی دارند که بیشتر روحانیون و اشراف قاجار در برابر سیرنیرومند شهروندی، قانون گرایی و آزادی تسلیم شده و اینک تنها کوشش در مهار یا هماهنگی با این سیر شتابنده تاریخ را دارند. پس نگاه به این برهه مهم تاریخ ایران از تنگنای ستیز میان روحانیون و دربار به عنوان دو نیروی یکپارچه و غیر سیال در بهترین حالت ساده اندیشانه است. نیروی نوپای نواندیش، اصلاح طلب و قانون گرای سده نوزدهم از دل دنیروی سنتی ایران، یعنی شاهزادگان، مستوفیان و میرزایان قاجار و پاره ای از خان های ایلات و عشایر از یکسو و

روحانیون و متفکران دینی از دیگر سو زاده شد و با بازگانان و سوداگران شهروند ایران همراه شد و انقلاب مشروطه را آفرید. انقلاب مشروطه و دست آورد بزرگ آن، قانون اساسی، یک دگرگونی رادیکال در تاریخ ایران است. قانون اساسی مشروطه یکی از گران بها ترین و دموکراتیک ترین اسناد تاریخ ایران است که اگرچه خود را در فرم مشروطه پادشاهی محدود می کند، اما سند مهمی برای ایجاد یک دولت قانون گرا، سکولار، دموکراتیک و مدرن در برابر جامعه ایران و نسل های آینده قرار می دهد. به تاریخ و دستاوردهای آن از دیدگاه توانایی های جامعه کنونی بشری نمی توان نگریست. چنین نگرشی همه تاریخ را پلید و ارتجاعی و ضد مردمی و از آن گذشتگان دانسته و آغاز "تاریخ پیشرو و مردمی" را با تأسیس فلان حزب سیاسی که برنامه سیاسی و اجتماعی آن مورد قبول صاحب آن نگرش است، پیوند می دهد. بیهوده نیست که در اتحاد شوروی پس از پیروزی بلشویک ها تاریخ روسیه باز نویسی شد و رویدادها و شخصیت های نامطلوب از متن تاریخ حذف گردیدند. همین روش را شرق شناسان شوروی به فرهنگ تاریخ نگاری در ایران به ارمغان آورده و حتی تاریخ دوره معاصر ایران را نیز به سبک و سلیقه طبقاتی خود باز نویسی کردند. نتیجه نگرش به تاریخ معاصر ایران از این دیدگاه تنگ و ساده اندیشانه این است که چون اینک ما به برتری جمهوری پارلمانی بر اشکال دیگر اداره جامعه پی برده ایم، پس باید تاریخ را هم از قیف تنگ داوری های امروز خویش رد کنیم. این چنین نگاهی به تاریخ، دمیدن شیبور از سرگشاد آن است.

جمهوری در سده گذشته و نقش آن در تعیین شناسنامه جمهوری خواهان امروز

در این جای گفتگو نیست که نو اندیشی، مدرنیته، دموکراسی و سکولاریسم مهمترین مبانی جنبش آزادیخواهانه و پیشرو در تاریخ یکصد و پنجاه سال گذشته ایران بوده است. اشتباه گروهی از جمهوریخواهان امروزی در این است هواخواهی از فرم اداری و سیاسی جمهوری را در درازای تاریخ معاصر و در روزگار کنونی با این جنبش یکی دانسته و تاریخ معاصر را به کشاکش میان سه خانواده دربار، روحانیت و جمهوری خواهان خلاصه می کنند. جدا از اینکه این داوری بر یک مبنای نادرست فکری استوار است، از دیدگاه تاریخ نیز کمترین آشنایی با رویدادها و حقایق ندارد. یکی از هواداران این اندیشه چنین می نویسد: «از مشروطه به این سو نیروی دیگری و هرزمان رساتر برآمد داشته که قدرت سیاسی را نه برای شاه میخواست نه برای دین» و «دست کم از یک قرن پیش ما شاهد شکل گیری و حضور گروه ها، احزاب و محافل مستقل از دربار و روحانیت هستیم که خواهان مراجعه به آرا مردم و مشارکت آنان در تعیین سرنوشت خویش اند» نویسنده سپس می افزاید که این نیروها که بند ناف اتحاد جمهوریخواهان به آن ها بسته است، جز در سه دوره کوتاه، فاصله «سی تیر تا بیست و هشت مرداد، نخستین ماه های پس از انقلاب بهمن و در روزهای خوش بعد از دوم خرداد هیچ گاه لذت به پس نشاندن حریفان قدار را به چشم ندیده اند.» 13

نخست صحت این داوری را بررسی کنیم که آنچه را که نویسنده محترم خانواده بزرگ سوم تاریخ معاصر ایران می داند تا چه پایه به "مراجعه به آرا مردم" باور داشته اند. آشکار است که بخش بزرگی از این خانواده بزرگ که به بنا به روایت همان نویسنده شامل احزاب و گروه های چپ ایران است، دستکم تا این سال های اخیر یا به دولت شورایی باور داشته و یا اراده حزب طبقه کارگر را با منافع عموم مردم مترادف می دانسته است. دموکراسی ناقص دوران مصدق نیز به رغم کارشکنی ها و دشمنی یکی از بزرگترین اعضای این خانواده، یعنی حزب توده ایران و در برابر توطئه چینی یکی از غیردموکراتیک ترین مجالس تاریخ ایران، مجلس هفدهم به دست آمد. جامعه ایران این آزمون بزرگ تاریخی را مرهون استواری دکتر مصدق در حمایت از حکومت قانون و پشتیبانی شجاعانه توده مردم از دولت او است. نه در

واپسین روزهای پس از قیام سی تیر که کوشش شاه در برکناری مصدق شکست خورده بود و نه در روزهای توفانی پس از بیست و پنجم مرداد که شاه ایران را ترک کرده بود، کوچکترین اقدامی از سوی دکتر مصدق و یاران او برای پایان دادن به سلطنت و تشکیل جمهوری صورت نگرفت. حتی پس از خروج شاه از ایران وی از راه دکتر حسین خطیبی (رئیس دفتر مصدق و بعدها رئیس شیروخورشید سرخ) به شمس پهلوی پیغام فرستاد که اعضای خانواده پهلوی از هر گزندی درامان اند و «اعلیحضرت که برای رفع بیماری به خارج رفته اند به زودی باز خواهند گردید.»¹⁴ شایعات مربوط به تشکیل شورای سلطنت به ریاست علامه دهخدا به منظور لغو سلطنت نیز جز یک جعل تاریخی بیش نیست. فراموش نکنیم که این دکتر مصدق رئیس دولت همان مصدق نماینده مجلس چهارم است که از بزرگ ترین مخالفان شکستن قانون به بهانه ایجاد امنیت و انتقال قدرت از قاجاریه به جمهوری رضاخان و یا پادشاهی رضاشاه بود. مصدق و یارانش، درست یا نادرست، بیش از هر چیز هوادار حکومت قانون، محدودیت حقوق پادشاه و اجرای قانون اساسی بودند. بند ناف او به انقلاب مشروطه، قانون گرای، مدرنیته و اصلاحات بسته بود. چگونه و با کدام داوری و به استناد کدام رفتار تاریخی می توان مصدق شهروند و قانون گرا و هوادارانش را در یک خانواده بزرگ در کنار خالوقربان و احسان اله خان نشانند و سپس نتیجه گرفت که اتحاد جمهوریخواهان امروزی از این خانواده بزرگ برخواسته است؟

در درازای تاریخ معاصر، هواداری از جمهوری (که صاحب این قلم نیز به آن باور دارد) و یا مخالفت با آن با پذیرش یا دشمنی با اندیشه دموکراسی، سکولاریسم، پیشرفت و حقوق بشر مترادف نبوده است. به عکس، بسیاری از بزرگترین نواندیشان و تجدد خواهان ایران از پیش درآمد جنبش نوآوری و انقلاب مشروطه تا سال های اخیر، درست یا نادرست به محدود کردن حقوق پادشاه، اجرای قانون اساسی انقلاب مشروطه و حکومت پارلمانی باور داشته اند. آخوند زاده، طالبوف تبریزی، تقی زاده، کسروی و مصدق تنها چند نمونه آند. موضوع جمهوری به عنوان فرم دلخواه اداره جامعه در چند برهه تاریخی در ایران به عنوان جایگزین پادشاهی عنوان شده است و در همه موارد نیز طرح جمهوری به امید جستجو برای یافتن بهترین فرم تحقق دموکراسی نبوده است. همه این برهه های تاریخی نیز در هنگامی است دولت پادشاه وقت با بن بست و بحران روبروست. نخستین موج جمهوری در برابر پادشاهی در سال های پایانی دولت قاجاران است. شورش نیروهای جنگل که به تشکیل جمهوری گیلان انجامید، نخست با اندیشه های اتحاد اسلام آمیخته بود و پس از تشکیل جمهوری جنگل به تدریج زیر نفوذ حزب نوبنیاد کمونیست ایران و نیروهای بلشویک قرار گرفت و دولت سویت گیلان بر جای جمهوری گیلان نشست. این تجربه نوپا هیچ بار تاریخی ارزشمندی برای آزمون جمهوری خواهی و توسل به آراء مردم به دنبال نداشت. جمهوری گیلان احسان اله خان به داوری مردم باور نداشت و خالوقربان پس از جدا کردن راه خود از میرزا کوچک خان، فرماندهی فوج چریکی در ارتش نوبنیاد ایران را پذیرفت. با این حال، نیرومندترین جریان جمهوری خواهی این دوران نه در گیلان، آذربایجان و خراسان، بلکه در تهران و در میان جمعی بود که بعدها بسیاری از ایشان به بنیان و کارگزاران مهمترین ارگان های شهروندی در دولت پهلوی تبدیل شدند.

زمینه پیدایش فکر جمهوری در این برهه مهم تاریخی چنین بود: جامعه ایران که به پادافرای یکصد و پتجاه سال پادشاهی شاهان پُر زاد و ولد قاجار و تاراج داروندار مُلک و ملت به دست هزاران شاهزاده و ارباب جمعی ایشان، تهیدست و ناتوان شده بود، در واپسین انقلاب مشروطه دستخوش ستیز داخلی و افزایش رقابت روسیه تزاری و بریتانیای کبیر گردید. از یکسو، دولت مشروطه با همه محدودیت هایش در گسترش آزادی و اجرای اصلاحات می کوشید و از سوی دیگر در هر گوشه ایران، روحانیون مشرعه طلب، آخوندهایی که مشروطه و قانون را با منافع خویش ناسازگار می یافتند، خودکامگان محلی و سران

عشایری که مشروطه و قانون را دشمن رفتار سنتی و منافع دیرپای خویش می دیدند و پاره ای از شاهزادگان قاجار به رهبری برادران محمدعلی شاه مخلوع سر به طغیان برداشته و روزگار را بر دولت اصلاح طلب مرکزی سیاه کرده بودند. در کمرکش این آشفته روزگار، جنگ جهانی اول آغاز شد و در پی آن، ایران پهنه تاخت تاز نیروهای نظامی روسیه و بریتانیا از یکسو و عثمانی و آلمان از دیگرسو گردید. در پایان جنگ جهانی اول، از تن نوپای مشروطه جوان ایران جز نیمه جانی باقی نمانده بود. خزانه خالی، جامعه ویران، دولت بی سازمان و کشور بی راهبر.

در همین روزگار است که بزرگترین همسایه ایران دستخوش انقلاب و جنگ داخلی گشته و دولت نوپای شوروی و جمهوری های آسیایی آن جایگزین روسیه تزاری می گردند. در همسایگی غربی ایران، گروهی از افسران ارتش پیشین عثمانی سازمان ترک های جوان را ساخته و زمینه تشکیل جمهوری ترکیه را بر خرابه دولت شکست خورده عثمانی فراهم می سازند. اقبال به الگوی انقلابی شوروی و یا نگاه به الگوی جمهوری اروپایی که در ترکیه در شرف تشکیل بود، در میان نوآوران و اصلاح طلبان ایران بالا گرفته و بسیاری را به سوی خود کشید. در آن شب سیاهی که دولت مشروطه ورشکسته و خزانه خالی، مجلسیان خانه نشین یا فراری، امنیت رخت بر بسته و مردم برای نان شبی عاجز بودند، جامعه در تب بامدادی سپید می سوخت و رهیافتی را آرزو می کرد. این امید به روزگار بهتر به پایه ای بود حتی کودتای سوم اسفند و ورود نیروهای قزاق به پایتخت و امنیت پس از آن با اقبال جامعه روبرو شد.

یکی از آثار این دگرگونی ها پیدایش اندیشه تشکیل جمهوری در ایران پس از کودتای 1299 و در واپسین سال های پادشاهی احمد شاه قاجار بود. فکر جمهوری از سوی روزنامه ها و احزاب و گروه هایی با دیدگاه هایی کاملاً متضاد ارائه می شد. یکی از مهمترین نیروهای هوادار جمهوری گروهی از نمایندگان مجلس اند که در همان سال های زمزمه تغییر سلطنت، فرقه دموکرات مستقل ایران را تشکیل داده و روزنامه تجدد را منتشر می کنند. فراکسیون تجدد در مجلس همراه با نمایندگان فراکسیون های سوسیال اجتماعیون (سوسیال دموکراسی) و بسیاری از روشنفکران بیرون از مجلس نیروی فعال جمهوریخواهی به شمار می روند. اما برخلاف داوری های امروز، طیف هواداران جمهوری از پیشینه های کاملاً گوناگون برخوردار بوده و بند ارتباط بسیاری از ایشان همان تجددخواهی، اصلاحات طلبی و قانون گرایی انقلاب مشروطه است. مثلاً شیخ العراقرین زاده، مدیر روزنامه تجدد و رهبر فراکسیون فرقه دموکرات مستقل و برادرش، شیخ زین العابدین رهنما، نویسنده و روزنامه نگار معروف و مترجم قرآن، هردو ابتدا معمم و فرزندان شیخ العراقرین از بزرگترین فقهای ایرانی ساکن نجف و نوادگان شیخ زین العابدین مازندرانی اند. شیخ العراقرین زاده بعدها عبا و عمامه را کنار نهاد و با نام رضا تجدد، قاضی و معاون وزارت دادگستری شد. از شمار دیگر هواداران جمهوری در این روزگار به این نامها می توان اشاره کرد: آقا شیخ یحیی کاشانی، روحانی مشروطه خواه تهران؛ آقامیزا هادی حائری، فرزند شیخ نعمت الهی که پس از کنار نهادن رخت روحانی رئیس اداره بازرسی وزارت معارف شد؛ اقبال آشتیانی، پژوهشگر سرشناس؛ حسین عدالملك دادگر، بعدها رئیس مجلس؛ سرکشیک زاده (کاظم اتحاد)، روزنامه نگار؛ دبیراعظم بهرامی، رئیس دفتر رضاخان سردار سپه، نویسنده و نظریه پرداز سکولاریست آغاز دولت پهلوی؛ تدین، عارف قزوینی و بسیاری دیگر. آشکارا پیداست که برخی از هواداران جمهوری در این برهه چه بسا به صرف مخالفت قاجار به جمهوری روی آورده باشند. مخالفان جمهوری نیز دربرگیرنده طیفی گوناگون اند. یک سوی آن ها خالصی و فرزندش خالصی زاده و جمعی از واپس گرا ترین آخوندهای ایران و بسیاری از اشراف قاجار اند و در سوی دیگر کسانی چون سید حسن مدرس، دکتر محمد مصدق، شاهزاده عباس اسکندری، میرزاده عشقی، رحیم زاده صفوی و فخرالدین شهاب قرار دارند. دیوار میان جمهوری خواهی یا دوام مشروطه پادشاهی نیز از گاه و گل است نه ساروج. آدم ها از یک سوی آن به سوی دیگر می روند.

نمونه آن ملک الشعراى بهار است که گاه هوادار و گاه مخالف جمهوری بود و یا علی اکبر داور که از نخستین اعضاء و فعالین حزب دموکرات بود و نخست به سلک هواداران جمهوری پیوست ولی در مجلس پنجم با مدرس در مخالفت با جمهوری هم آوا گردید. همین علی اکبر داور بود که پس از آغاز دوره پهلوی بنیان گذار و پرورنده عدلیه و سپس دادگستری جدید ایران شد و به یاری ده ها تن از قاضیان و حقوق دانانی که از دل روحانیت برخاسته و به تدریج عبا و عمامه را به کنار نهاده بودند و تنی چند که همچنان در لباس روحانی به دادگستری سکولار باور داشتند به سیادت هزارساله قاضیان شرع پایان داد و نظام قضایی سکولار را بر ایران استوار ساخت. خلاصه کلام اینکه دستکم از آغاز انقلاب مشروطه تا تشکیل دولت پهلوی، با اینکه جامعه ایران دوبار دربرابراختیار تاریخی برای پایان دادن به پادشاهی قرار گرفت (پائین کشیدن محمدعلیشاه از پادشاهی و رأی به پایان پادشاهی قاجار)، در هیچ یک از این دو آزمون تاریخی فرم حکومت به موضوع اصلی گفتگو پیرامون سرنوشت آینده ایران و تحقق آرمان های پیشرو و آزادیخواهانه ارتقاء نیافت.

اندیشه پایان دادن به پادشاهی و تشکیل جمهوری برای دومین بار در همان روزهای پس از ورود نیروهای متفقین به ایران سربلند کرد. رضاشاه دوازده روز پس از آغاز حمله متفقین به ایران در شهریور 1320، سیاستمدار کهنه کار و خانه نشین شده، محمدعلی فروغی را به شتاب به نخست وزیری گمارد تا شاید درایت و سیاستمداری او تاج و تخت وی را نجات بخشد. اما خاطرات پاره ای از چهره های سیاسی آن روزگار، اسناد وزارت خارجه بریتانیا و گزارشهای سفیر کبیر شوروی در ایران به مسکو بر این گواهی دارند که نیروهای اشغالگر متفقین در آغاز کار در اندیشه تشکیل جمهوری در ایران بوده اند. رویدادهای پسین، درستی این اسناد را نشان می دهند که متفقین دستکم در روزهای نخست در اندیشه تغییر حکومت ایران بوده اند. موضوع تغییر رژیم از پادشاهی به جمهوری را اسمیرنوف سفیر کبیر شوروی و بولارد وزیر مختار بریتانیا در ملاقات با فروغی در روز دهم شریور به اطلاع او می رسانند. مذاکرات نمایندگان بریتانیا و شوروی با فروغی و سهیلی وزیر خارجه چهارده روز به درازا کشید. یادداشت های هاروی، منشی ایدن، بر این گواه است که وزیر خارجه بریتانیا نخست در پی برکناری رضاشاه و گزینش شاهزاده حمید میرزا، فرزند محمد حسن میرزا، برادر و ولیعهد احمدشاه قاجار بوده و تنها پس از پی بردن به اینکه "شاهزاده جوان حتی یک کلمه فارسی نمی دانسته" از این اندیشه صرف نظر کرده و پیه پذیرش ریاست جمهوری موقت از سوی فروغی گرایش می یابد. فروغی که پذیرش چنین ریاست جمهوری را از نخست وزیری رضاشاه که آن را به اکراه پذیرفته بود، فروتر می دانسته، از قبول این مقام سر باز زده و بر دوام قانون اساسی و پادشاهی مشروطه اصرار ورزد. دولت شوروی، محمدساعد مراغه ای را که در آن هنگام سفیر کبیر ایران در مسکو بود برای ریاست جمهوری پیشنهاد می کند. نام مجید آهی نیز در میان کاندیداهای ریاست جمهوری آمده است. سرانجام به دلیل عدم تفاهم متفقین و مخالفت فروغی با جایگزینی یکی از شاهزادگان به جای رضاشاه و یا گزینش شاهپور غلامرضا به شاهی (و فروغی به نیابت سلطنت او)، متفقین با اکراه پادشاهی محمدرضا پهلوی را پذیرفته و او بر جای پدر به تخت شاهی می نشیند. استعفای رضا شاه و آغاز پادشاهی محمد رضاشاه در روز 25 شهریور آن سال روی داد و با این حال هنگامی که هیئت مؤسس حزب توده ایران در هفتم مهرماه همانسال در منزل سلیمان محسن اسکندری نخستین نشست خود را برگزار و اعضای کمیته مرکزی موقت را انتخاب کرد، کمترین اشاره ای به جمهوری نمی کند. حتی پس از تشکیل کنگره حزب و اعلام برنامه حزب، کمترین گریزی به جمهوری و دولت پارلمانی نیست. در درازای دوازده ساله دموکراسی ناقص نیز موضوع جمهوری جایگاه خاصی در میان هیچ یک از نیروهای سیاسی ایران نمی یابد. تنها در کشاکش انقلاب بهمن موضوع انتقال قدرت از مشروطه به جمهوری به موضوعی جدی تبدیل شد. شاپور بختیار در برابر توصیه تنی چند از نزدیک ترین

یارانش از جمله نصرت اله امینی¹⁵ در اعلام جمهوری مقاومت کرد و پس از انقلاب بهمن، امام خمینی و یارانش، به یاری حزب توده و پاره ای دیگر از گروه های چپ، جمهوری اسلامی را به عنوان مدینه فاضله بر جامعه ایران استوار کردند که البته پیروان بازگشت به مشروعه شیخ فضل اله نوری به این نیز بسنده نکرده و با کشتار و سرکوب مخالفان، رخت جمهوری اسلامی را بر قامت ولایت مطلقه و مشروعه فقیه کردند. جای تردید نیست که گفتگو پیرامون جمهوری پارلمانی به عنوان فرم دلخواه دموکراسی یک موضوع مهم سیاسی است. با این حال اگر از بگومگوهای سیاسی میان هواداران پادشاهی مشروطه و جمهوری خواهان در شهرها و رسانه های گروهی در خارج از ایران بگذریم، این چالش هرگز به موضوع اصلی گفتمان جامعه تبدیل نشده است. به علاوه نه در درازای تاریخ سنت نواندیشی، مدرنیته، دموکراسی و سکولاریسم با جمهوری خواهی مترادف بوده و نه در روزگار کنونی، کوشش برای برقراری دموکراسی سکولار و گشودن راه پیشرفت اقتصادی و گسترش عدالت اجتماعی در ایران فردا در پذیرش فرم حکومتی جمهوری خلاصه می شود. به باور من کوشش در بازنویسی تاریخ به انگیزه تعیین هویت برای یک جریان معین سیاسی، کاری بس اشتباه آمیز است. کوشندگان دموکراسی سکولار و پیشرو در ایران امروز باید یک سوی هویت و شناسنامه خویش را در کوشش ها و اندیشه های آغازگران و ادامه دهندگان تجدید خواهی، دموکراسی و سکولاریسم در یکصد و پنجاه سال تحول تاریخ معاصر و هزار و اندی سال سنت خردگرایی در ایران جستجو کنند و نه در گفتمان پیرامون فرم اداره حکومت. سوی دیگر این برگ شناسنامه به آموزش و توشه برداری از دگرگونی های شگرف جهان کنونی در روزگار انقلاب ماورای صنعتی و پیدایش جامعه فراملی و پیوند یافتن با کاروان پُرشتاب تمدن نو بستگی دارد.

1- در ماه های اخیر چندین نوشتار در این زمینه پخش شده که مهمترین آن ها نوشتار سه بخشی آقای فرخ نگهدار زیر عنوان «بحث پیرامون هویت و ماهیت اتحاد جمهوریخواهان» و نوشتار آقای ناصر رحیم خانی زیر عنوان «پیشینه تاریخی جمهوریخواهی در ایران» است. نوشته بالا بیشتر به نوشتار آقای نگهدار اشاره دارد و به نوشتار آقای رحیم خانی در روزهای آینده خواهم پرداخت.

2- نوشتار آقای نگهدار زیر عنوان «بحث پیرامون هویت و ماهیت اتحاد جمهوریخواهان».

3- همانجا

4- روزنامه تجدد ارگان فرقه دموکرات مستقل و تجدد نام فراکسیون این فرقه در مجلس بود.

5- به باور شیعه دوازده امامی پس از درگذشت یا شهادت یازدهمین امام، محمد ابن حسن عسکری، فرزند او امام قائم یا امام زمان از انظار غایب گردید و در این غیبت از راه چهار نایب با مریدان خویش تماس داشت. آخرین نایب او علی ابن محمد سمري پس غیبت صغرای 69 ساله امام دوازدهم به مریدان پیغام داد که امام حجت تا دیرزمانی در غیبت خواهد بود و به این گونه غیبت کبری آغاز شد که اینک نیز ادامه دارد.

6- کتب چهارگانه نخستین در فقه شیعه.

7- شاه اسماعیل بیشتر نه طایفه قزلباش را متحد ساخت و این گروه متحد شده را بعدها شاهسون نامیدند.

8- تولائیان یعنی کسانی که به ولایت امام علی افتخار می کنند و تبرائیان یعنی آنها که از سه خلیفه پیش از خلافت علی بیزاری یا دوری دور می جویند.

9- مراد خواندن شهادت بر ولایت علی در خطبه اذان است.

10- عالم آرای شاه اسماعیل، ص 60

11- فارسنامه ناصری، ص 90

12- نوشتار آقای نگهدار زیر عنوان «بحث پیرامون هویت و ماهیت اتحاد جمهوریخواهان».

13- همانجا

14- جمله منسوب به مصدق از خاطرات نصرت اله امینی است.

15- نصرت اله امینی وکیل و قاضی دادگستری، از یاران مصدق واز بنیانگذاران جبهه ملی ایران است. در دوره زمامداری مصدق نخست رئیس بازرسی نخست وزیری و سپس شهردار تهران بود. پس از کودتای بیست و هشت مرداد وکیل شخصی دکتر مصدق بود و بارها بازداشت و زندانی شد. پس از انقلاب 57 استاندار فارس شد و در فروردین 58 در اعتراض به رفتار غیر قانونی دادگاه های انقلاب استعفا داد. ایشان پدر نویسنده این مقاله اند.

m.amini@cox.net